

- این عین ترا چه نظر می کند . بهر
- محمود باش قاعدهٔ عنصری تراست

قطعه

تا توانی التماس از کس مکن خاصه از ناکس که آن عین خطاست  
گر دهد مانند می بر زیر منتش ورنه اوست آبرویت را بکاست  
گر کند نفست خطا صبر کن زانکه عزم صبر به از دل خواست

قطعه

- چه بزرگه رفت رفت مکن یاد او دگر
- زبیرا که نازه کردن غم کار عقل نیست
- تا نغمه روزگار ترا کم زیان شود
- بگذار زانکه سود در ادب بار عقل نیست
- نه عقل عقلم بیفکن ز پای دل
- کافیار غم کم است که ادب بار عقل نیست
- مانند باغبان همه برگل کند نشاط
- هر دل که خستگی می از خار عقلم نیست
- خوش روزگار این عین کس خواهد داد
- آزادگی از این که گرفتار عقلم نیست

## قطعه

\* ای سرورے کہ در را مردی و مردی \*  
 \* رسام ترا مقابل و عاتم نظیر نیست \*  
 \* گم زخم تیغ دست ترا خستگی رسام \*  
 \* بشنو که هیچ هذر جزین دل پذیر نیست \*  
 \* دست گم فشان تو ابرست تیغ برق \*  
 \* هر جا که ابر خاست ز برقی گزیر نیست \*

## قطعه

\* از فلک دوشس نکوت گاه طئی کردم \*  
 \* که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست \*  
 \* وین همه جور تو با فاضل و دانا ز چه دوست \*  
 \* وین همه لطف تو بانی هنر و نادان چیست \*  
 \* چراغ گفتا که زهی چیز آفاق هنر \*  
 \* بامنت بیده این مشغله و افغان چیست \*  
 \* در زوایای جهان چشم بصیرت بکشای \*  
 \* با همه فضاں برون آمی که بی نقصان چیست \*  
 \* والی خطه ابداع کمال مطابق \*

چون کسی راند نهادست مرا نادان چیهست  
 دایب جان و خود حاکمت شرعت دادست  
 با چنین نعمت و احسان گاه دگر فرمان چیهست  
 شکر کن شکر که در معرض فضلی که تراست  
 گنج قارون چه بود مهابکت خاقان چیهست  
 دولت از دین طلب و مرتبت از دانش جوی  
 همچو دوزبان سخن جامه و ذکر مان چیهست  
 نقش کرباک کن از لوح دل و خوش می باش  
 این همه غصه بی فایده ات بر جان چیهست

قطعه

گمردش گمردون دون آزادگان را خسته کرد  
 که دل آزاده کز زخم دل مجروح نیست  
 در عنایتی توان بودن با سبب بهی  
 گمرد کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست

قطعه

احرام بسنم از بی عالیجناب شاه  
 کز کائنات قباہ بگیرید منست

\* گفتم که خاک در گه او در کشم بیچشم  
 \* کان توییهای روشنی دیده‌ی منست  
 \* نوشم شراب تربیت از جام لطف او  
 \* کان اصل شادی دل غمیده‌ی منست  
 \* دربان مرا ز مقصد امید باز داشت  
 \* این نیز هم ز طالع شوریده‌ی منست  
 \* قطعه

\* اگر چه بی هنری را درم فردن باشد  
 \* گمان مبر تو که نادان برابر داناست  
 \* بیج حال ابو جهل چون محمد نیست  
 \* اگر چه طبنت هر دو ز آدم و حواست  
 \* دلائل آنکه مراد است از تو چه است  
 \* پناه هم بخدا بر که کار کار خداست  
 \* چو اعتقاد درست است بیج باکی نیست  
 \* که در فضایی جهان هر نشیب را بالاست  
 \* جهان ز غصه و شادی مدام خالی نیست  
 \* بهر زمان شدت اینکه خار با فراحت

## قطعه

ز کوی حیات تا در مرگ جز نیم نفس مسافتی نیست  
 : بین طرفه که اند بین مسافت گامی نه نهی که آفتی نیست

## قطعه

\* ز آنها که غیث بادن ایشانست ظاهر است \*  
 \* این همان مرغی که به شان سهرشت خودت \*  
 \* گری طعمه زنده بر اشعار هواب تو \*  
 \* این فرقه عوام که بعضی نه خاص دوست \*  
 \* در هم مشو که بی هنر از غایت حسد \*  
 \* بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست \*  
 \* خواهند تا چه طوطی طبیعت شکر نشان \*  
 \* گردند لیک مغزشناسند خود ز پوست \*  
 \* هر چند هست تازه و نرسیده ز من \*  
 \* هرگز کجاست سردی بر کنار جوست \*  
 \* گر یک تن از ناست حساد بد گهر \*  
 \* کو را ز حد سخن که بگوید بی نکوست \*  
 \* خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت \*

- گفتنت بشنوید که از بس لطیف گوشت
- خاقانی آن کسان که طریق تو میروند
- زاغند زاغ را روش کبک آرزوست
- بگیرم که مار چو به کند تن بشکال مار
- کو زهر بزد دشمن و کو مهر بهر دوست

## قطعه

- در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدان
- چون خشت زدن بر زبر آب روان است
- طاق خم آبروت که پیوسته بماند
- سحراب دل روشن صاحب نظرانست
- لعان تو ندا کرد که یک بوسه بجانی
- زاندم دل شبانه من در پی آنست
- رفتی و زهلی می نگرد این یمینست
- چون کشته که دل از پی جاننش نگرانست

## قطعه

آفرین خدای پر مودی که بر د و بخاین راز گفت  
 فرج انکس که چون سبکرو جان باگرانی سخن دراز نگفت

مستی او که گفت و آنچه نذیر مردی او که دید و باز نگفت

### مثنوی

\* بنام ایزد زهی فرم سرائی \*  
 \* که چون فردوس اعلی دلکشایست \*  
 \* هوایش ز اعتدال طبع دایم \*  
 \* چون انفاس سیمابان فرایست \*  
 \* غبار استنش از خوش نسیمی \*  
 \* بسان مشک آهو نادر سایدست \*  
 \* ز نور بام چون ماه تاباست \*  
 \* که چون مهر از جهان ظلمت زدایدست \*  
 \* بر اسرار فلک واقف توان شد \*  
 \* که همچون جام جم گیتی نمایست \*  
 \* چون خورشید سایه سقش سمادست \*  
 \* چه جانی سایه فرهادست \*  
 \* لطیف آمد عمار نهانش بگنجد \*  
 \* بای معمار او لطف خدایست \*  
 \* فلک حیران شود زین بابت مغمور \*

\* جو بیند کش زمین آرام جایست  
\* سرایست این ندانم یا بومشست  
\* بومشست این ندانم یا سرایست  
\* هوا دردی همیشه عطر سایست  
\* که الحق با صفائی نیک رایست  
قطعه

\* حسروا عید مبارک بر تو میمون باد و هست  
\* روزگار عالم آرایست همایون باد و هست  
\* تا زمین و آسمان بر ذره و انجم بود  
\* لشکرت از زره و انجم برافزون باد و هست  
\* از سعادت هر چه گنجد در ضم هفت آسمان  
\* مقتضائی طالع سعادت هم اکنون باد و هست  
قطعه

پرخ دولاب است گویا آسمان بی نوا انگس که اندر دی گریخت  
بر کشیدش کوزه دولاب و ار بس گاونش کرد داب از وی بریخت  
قطعه

\* چشم مهر از فلک سفاهه داری که ازو



- هر جنفا و ستم و حیا چنانست که نیست
- از جنفا گاری و بد مهری و بد کرداری
- جرم بد مهرانی را به نشانست که نیست
- نیک مردان جهان را بقضای الهی امور
- از جنفائی فلک و دن چه زیانست که نیست
- فلک از بی مهری دشمن اهل هنر است
- مهر اهل هنرش در دل از انست که نیست
- اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دهر
- آنکس از دایرهٔ باخبر انست که نیست

### قطعه

هر که در کار خویش مشوره کرد گاجن باغ دولتش بشکفت  
 هر مهبی که باشد از بد و نیک در جهان بادد شخص ماید گفت  
 اولاً آنکه اد بحق گوئی ایچو الهاس در تواند صلت  
 ثانیاً با کسی که صورت صدق بی تو بیرون نیارد ز نهفت  
 ثانیاً بیینی که هر یکی ز ایشان کرد غم از دلت چه گونه برفت  
 سخن دوست در جهان طاقست بادل خویش کرد باید جفت  
 گر قبول آیدت نصیحت خالق غم خود خور که روزگار آشفت

## قطعه

در جهان هر چه میکنند عوام نزد خاصان رسوم و عادات است  
انقطاع از رسوم این عشرات اتصال از همه سعادات است  
راه تعالی محض در نشستن افواج همه مرادات است

## قطعه

- گرم را دور فلک کرد نهی دست چو سرد
- نیم ازاده گرم بر دل از ان باری هست
- چاکم گنج زرد و رنج نگهم داشتش
- هر کجا تازه گلی در می ان غاری هست
- روز و شب متظر عارت دوارت باشد
- هر کجا آرزوی فراط و زر داری هست
- نشوم ننگ بهنگی زر و سیم از آنکه
- در نگهم داشتش عاقله خرداری هست
- شکر با بمانم از سیم وزری نیست مرا
- کم فراغت زنگه داشتش باری هست

## قطعه

- ای فلک با من اگر بد کنی از نیک رواست



گرتو خواهی که پر خوری از عمر خلق را غیر ازین تمنای نیست  
 نقد امروز را ز دست ده دی گذشت و امید فردا نیست  
 قطعه

نکند عمر خویشتن منابع هر که در عقول او قصوری نیست  
 هر که او را جماد می شمردند هیچش از نیک و بد شعوری نیست  
 غم او هر که نیستش در دل در دشن از جهان سروری نیست  
 ادعی نیر اگر بهره زید هیچنان از جماد دوری نیست  
 خواه گو باش شاد و خواه مباحش چون از دظلمتی دوری نیست  
 سو باید شمرد شپون او چون از دشپونی و سوری نیست  
 قطعه

تا بدوری فزاده ام اکنون که بجایب درد فرادانست  
 زان بجایب یکی نخدا هم گفت که نمودار اکثرش انست  
 یا چنین اعتقاد کی دارد هر که در رغم خود مسلمانست  
 سلامت نمی زید اکنون هر کسی که مطیع فرمانست  
 من ندارم . منازعت بادی بر من این مشکلات آمانست  
 هر که بازنده از بی مرده میکند چنانک سخت نادانست

## قطعه

حالت علم و مال گر خواهی که بدانی که هر یکی جو نیست  
مال آرد جو بدر روی باکاست علم چون ماه نودر افزونست  
طالب مال بهر علم بود هر که را طالع هما جو نیست

## قطعه

- \* زدم از کتم دم خیر بهمحرابی وجود \*
- \* در جمادی به بنانی سفیری کردم و رفت \*
- \* بس از انم کشش طبع حیوانی بود \*
- \* چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم و رفت \*
- \* بعد ازان در صدف سینه انسان بصفا \*
- \* قطره هستی خود را گهری کردم و رفت \*
- \* با ما یک بس ازان صومعه قدسی را \*
- \* گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت \*
- \* بعد ازان ره سوی او بردم چون این بیمین \*
- \* همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت \*

## قطعه

هر که بدمش مساعدت نکند جز او موجب هلاکت اوست

و آنکه از روزگار هرگز در پلماکشن سبب هلاکت است

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت است خرم آنکس که دامن الذکر است  
آنکه در مجلس اکابر عصر ناقص القوم کاهل الذکر است

قطعه

- \* هیچ میدانی چه باشد قیمت آزاده مرد \*
- \* بر سر خوان قناعت دست کوتر کردنت \*
- \* هر کرا این قصبه دنیا زبون خویش کرد \*
- \* گر بصورت مرد باشد آن که در معنی زنست \*
- \* بر سر کوی قناعت گوشه باید گزید \*
- \* نیم نانی نیست کم نانیم جانی در تنست \*

قطعه

- \* ایدل ازین جهان اگر ترا می رفتنست \*
- \* در نه قدم کنون که ترا پامی رفتنست \*
- \* از ما سوای آبر نشوی منقطع بکان \*
- \* معلوم کی شود که ترا پامی رفتنست \*
- \* قطع علائق است تخمین بسیج راه \*

- \* انرا گزین مقام تمنای رفتنت \*
- \* دنیا بانی است برگذر رود آخرت \*
- \* در دی کون مقام که بل جای رفتنت \*
- \* هر کوفند چو این یمین در جهان جان \*
- \* او را که هست رجا چه پروای رفتنت \*

## قطعه

شنیدم صفات تو عاشق شدم بیدر ندیدم رخ فرشت  
 بیاد تو بر خواست صبر از دلم چو خیزد آبا چو بدینم رخت

## قطعه

- \* مردم بنامزد خواه شکایت ز رنج فتر \*
- \* گفتم دوا می این بکف همت شما است \*
- \* بر حال من چو یافت وقوف تمام گفت \*
- \* زمین رنج غم مخور که علاجش بدست ماست \*
- \* از من گرفت باز طعام و شراب گفت \*
- \* اول علاج مردم بسیار اجناس \*

## قطعه

- \* جمع اقا ربم طمع خام بسته اند \*

\* در ملک ریزه که بدانم تعییش است \*  
\* زمین ناپسندگی شود اد مرکب چندی \*  
\* هرگز کسی که با نرد و رای د بامش است \*  
\* اندوه ناک چشم کند از طبع مدام \*  
\* هر یک ازین گروه که گویا و خامش است \*  
\* من قانعم بدانچه مرا میدهد خدای \*  
\* کارم از آن همیشه نشاءست و رامش اعدت \*  
\* قانع مدام خرم و طامع دترم بود \*  
\* بند طبع گساں که گران سنگ فرکش است \*  
قطعه

زیاری در خماری باده چشم گمانم بود کاد را نیک نیک است  
مییم کم داد ولیکن بد ناستم ز چشم کور اشکی نیک است  
قطعه

\* چنان سزد که ز کار جهان بود دانا \*  
\* کسی که پیرو گفتار مردم دانا است \*  
\* ز یوفانی نگیتی اگر ز آگاه \*  
\* بقصر خواجه نگاه کن که اندر وید است \*  
( ۵ )



- درین سرا و درین صفا و درین مسند
- بسی نشست امیر و اسیر از و برخاست
- توهم روی و غانی درین وطن جاوید
- گرت خوش است و گزینت باویم راست
- چو اختیار نداری . سان ابن یسین
- نکو تر از همکار است رضا و دل بقضاست

### قطعه

فراد خویش کرد مرا ماه چهره شیرین لبی که نسرد و خوبان برز نیست  
 مژگانش در ادبی توان یافت بهر آنکه با حور و با پری نگه حسن برز نیست

### قطعه

هنرمند باشد سان گهر که هر کس مرا و را خریدار نیست  
 ز بیجا صای گر نخواهد بطبع هنرمند را بی هنر عار نیست  
 ز حکم یکی دان اگر مفسد بدل مائش در شهبوار نیست  
 چو با ما ندارند جنسیتی عوام از بی این کسرم یار نیست  
 چه خوش نکته گفته اند اهل فضل که آن خوب تر هیچ گفتار نیست  
 هنرمند باید که باشد چو ذیل کزین نوع هر جای بسیار نیست  
 بهریشه درون یابد گاه شاه که او لایق اهل بازار نیست

## قطعه

مطبخی هست ناگوار را شهره گشتن باشن پنجن گشت  
 تا شام از سحر بود بانگی تا سحر که ز جام باشد مست  
 هر چه از مائعات دید بر سخت هر چه از جامه ات یافت شکست  
 بناگر تا بغیر این همین اینچنین مطبخی کسی راهست

## قطعه

دی مرا گفت محترم یاری که دلم هیچ راز از و نهفت  
 که بگو تا ز طبع دقادت در بهار سخن به غنچه شکفت  
 نوک الماس فکر تا قب تو گوهر نظم در هیچ که سفت  
 گفتم اکنون بوح هیچ کسی نشود وگر با ضمیرم جفت

## قطعه

اگر معشوق سعیم اندام اهل است کشیدن از رقیبان جور مهمل است  
 نخواهم جز که با جانان گذارم اگر یک ساعت از عمر مهمل است  
 مرا این نکته ز اهل علم یاد است که عاشق زنده بی معشوق چهل است  
 نهم ناگاه سر بر پاشش و گویم که باشد کار مهمل از بار اهل است

## قطعه

عیسای بر بی دیدیکی کشته فناده بگیرفت بدندان تحمیر بر انگشت

گفتا که کراکشته تا کشته شدی باز تا خود بجا کشته شود آنکه ترا کشت  
انگشت مکن رنجم بدر کوفتن کس تا کس نماند رنجم بدر کوفتنت مرشد

قطعه

- \* فرزند چو از مادر خود بگفته گفت آمد \*
- \* در عرض همان روز که افتاد میان بست \*
- \* آنکه که ز دنیا برود باز کند گفت \*
- \* کانیک همه بگذاشته و رفته تهنی دست \*

قطعه

گر جوانی ز دست تو برود مخور اندوه آن که بیز می نیست  
حالی زبیرت از بدعت آید هم مشو شادمان که بیز می نیست  
بدر یک جهان چو برگذر است در گذر از جهان که بیز می نیست

قطعه

- \* فرزند خواجه در هنر از خواجه کمتر است \*
- \* گرچه بشکل و صورت بهتر بسی از دست \*
- \* میگوید آنکه این سرست آن پدر آرز آنکه \*
- \* پس مغز گردمی به از آن نایز هست پوست \*
- \* خاقانی باند سخن خود مثال این \*

- \* گفتنت نکته بشنو زانکه بس نکوست
- \* هر چند مار جوید بر آید بشکل مار
- \* کو زهر بهر دشمن و گو همراه بهر دوست

## قطعه

هر که رنجی کشید و گنج نهاد بضرورت بدیگری بگذاشت  
 چون نظام میبکشی به آخر او حاصل از گنجی یغرائج نداشت  
 خرم آنکس که همچو این یمن نخورد وقت شام انده چاشت

## قطعه

- \* ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است
- \* بنشین و صبر کن که صبوری دوای اوست
- \* با جور روزگار نشاید ستیزه کرد
- \* آنکس که کرد این مثلی خوش برای اوست
- \* با تیمان زنده بشه چو پهلوانی زنده
- \* گمزان بیاد بر دهد الحن سزای اوست
- \* گم حاقی بود برود بر ره صواب
- \* از وی بدانکه آن نه ز فکر و خطای اوست
- \* در جاهلی بمنصب عالی رسد گوی

\* کان مال و منصب از مدد و عقاب و دای اوست \*  
 \* چون کارها بجهت میسر نمی شود \*  
 \* و آن زبید از کسی که خود را پنهانی اوست \*  
 \* که کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب \*  
 \* و اند که هر چه هست بحکم خدای اوست \*  
 قطعه

\* جمعی که رباعی ز غزل باز ندانند \*  
 \* گفتار چنان است که شایسته و زیباست \*  
 \* اینست هنرشان که بیان کردم و آنکه \*  
 \* اسباب معاش همه از شعر همیاست \*  
 \* و آنکه بکهر هم جو عدت زیور دل بست \*  
 \* خاموش ز گویان نه چو این شاعر گویاست \*  
 \* از مالک فصاحت بکناری شدن اولیاست \*  
 \* اکنون زمینان فرق بیکبار چو بر خاست \*  
 \* اوصاف بزرگان سخن راست نیاید \*  
 \* از بر بیت اهل سخن این همه پدید است \*

## قطعه

\* ای دل بجست دجوی هر در جهان بگرد \*  
 \* باشد که آد ریشس بهر حیانه بدست \*  
 \* مرد آن بود که در گه و بیگه نشان علم \*  
 \* جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست \*  
 \* گر علم یافت سرور اقران خویش گشت \*  
 \* در مرد قدر ادب اصحاب روش نیست \*

## قطعه

\* مایاد خزان بر چمن باغ وزانست \*  
 \* گونی که چمن کار گه رنگ وزانست \*  
 \* زانگونه صبا رنگ ده برگ وزانست \*  
 \* کز حیرت اورنگ زرا انگشت گزانست \*  
 \* بی آب ز آن آتش انده نه نشیند \*  
 \* سر سبزی گلزار طرب زاب وزانست \*  
 \* در فصل خزان آب زان باید و چون نیست \*  
 \* گر هست غمی این بزمین را پس ارانست \*  
 \* ای باد صبا گر بودت راه سوی شاه \*

- \* گو این زمین گفت که هنگام خزان است \*  
 \* بستم بکر مه های تو گرم است دگر نه \*  
 \* باد خنک از جانب خوارزم وزانست \*

## قطعه

این جهان را عجوزاً بینم حیل سازد بلا به کار درشت  
 اول و آخرش پیدانیدست سال عمر وی از شمار گذشت  
 هر که آمد برین نسق دیدش نه بهمانا کزین نخواهد گشت  
 یاده خور غم مخور که بے تو کسی باد خواهد گذشت بر در و دشت

## قطعه

- \* امی صاحبی که رحمت بی منتهای تویی \*  
 \* آئین جود را ندهد یکزمان نزدست \*  
 \* بکشاد کار خالق جهان کلک لا غرت \*  
 \* زاندم که در مصالح خلقان میان به بست \*  
 \* رای منیرت آب رخ آفتاب ریخت \*  
 \* دست تو رونق در و دریا دکان شکست \*  
 \* معلوم گشت آنکه بدستان ز بهمنی \*  
 \* بیچاره چاکر نو چو دستان بجان بحست \*





چو اینجا از کرم بشنید بوئی جواب اینجا چه جوید مصالحت و بیعت

قطعه

خون دلها شود که آخر روز بر نماید شفق زینالی طشت  
 برین آبی رزمی بر آتش غم پرده دل ز شور شش برگشت  
 ساز تر باک مرد صاحب رای بیشتر زان کند که افعی کشت

قطعه

منم این بمین دانم که ادرای هزار دیک جو بشمار می صفات است  
 چه میگویم صفت گم باز جوئی صفات ذات من هم همین ذات است  
 منم آن چشمه کز وی می تراود نمسی کان هم بنام آب حیات است  
 تونیز این وصفت داری گم بدانی نه بداری مگر این ترا است  
 اشارات مرا گر فهم کردی برین ره رو که این راه بجا است

قطعه

- \* دوزخ مقسوم د وقت معلوم است \*
- \* ساعتی پیش و لحظه پس نیست \*
- \* هر یکی را مقدر است که چیست \*
- \* چه توان کرد اگر ترا بس نیست \*
- \* آنکه حسب مراد خود باشد \*